



پیغام عشق

قسمت ہزار و نود و دوم



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین

ابیاتی از برنامه ۸۵۳ و غزل ۱۵۵۳

به نام خداوند عشق

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۳

ما صحبتِ همدگر گزینیم

بر دامنِ همدگر نشینیم

مولانای عزیز در این برنامه به تفصیل توضیح می‌دهد که ما انسان‌ها باید قرین و هم‌نشین و دوست هم‌دیگر باشیم و برخلاف تفاوت‌های ظاهری و باورهای گوناگون که این خود باعث زیبایی و جذابیت زندگی‌مان می‌شود، در برابر همگان و هر وضعیتی فضای درونمان را باز کنیم تا بتوانیم بر روی دامن فضای گشوده‌شده خدایتمان بنشینیم و به وحدت برسیم.

حال مهم‌ترین سؤالی که در همین ابتدا باید از خودمان پرسیم این است که چرا ما مسیر تبدیل شدن هشیاری جسمی را به هشیاری حضور به تأخیر انداخته‌ایم و این تبدیل نمی‌تواند صورت بگیرد؟ موانع تبدیل شدن این راه چیست؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸

از برای آن دلِ پُر نور و بر

هست آن سلطانِ دل‌ها منتظر

در حالی که خداوند عزیز سال‌هاست که منتظر دل‌های پاک و خالی از همانیدگی‌های ماست، تا از طریق ما بتواند برکات عشقش را به تمامی کائنات عالم هستی سرازیر کند. یکی از این موانع داشتن دیدِ غلط همانیدگی‌هاست.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۱

دیده ما چون بسی علت دروست

رو فنا کن دید خود در دید دوست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۲

دید ما را دید او نِعَمِ الْعَوْضِ

یابی اندر دید او کل غَرَضِ

ضربان تکاملی هشیاری بر این اساس بنا شده است که ما انسان‌ها برای عمیق و ریشه‌دار شدنمان کوتاه‌مدت، بایستی با چیزها هم‌هویت می‌شدیم، ولی مسیر را اشتباه انتخاب کرده و خود را منحرف ساختیم و برحسب چیزها عینک همانیدگی‌ها را بر چشمانمان قرار دادیم و دید عدم‌بین و خداگونه خود را از دست دادیم و آهسته‌آهسته از طریق هم‌هویت‌شدگی‌ها فضاگشایی کردیم و دریافتیم که با فضاگشایی دیدن برحسب همانیدگی‌ها را فنا کنیم. تا از منظور و غرض آمدن خود به این جهان آگاه شویم که تا بتوانیم زندگی با کیفیت‌تری را ارائه بدهیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴۲

چشم داری تو، به چشم خود نگر

مَن‌گر از چشمِ سفیهی بی‌خبر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴۳

گوش داری تو، به گوش خود شنو

گوشِ گولان را چرا باشی گرو؟

خداوند به ما می گوید که ای انسان مرکزت را عدم ساز و چشم دلت را باز کن تا دیدت درست گردد و در افسانه من ذهنی باقی نمان، چراکه افسانه من ذهنی سفیهی و نادان بی خبری ست که تو را گمراه ساخته است و با چشم خدایی و عقل کل ببین تا به هدایت و قدرت و حس امنیت من وصل باشی و به آن ها عمل کنی.

تو خودت گوش سکوت شنو داری، حال چرا گوش شنوای خود را با این چیزها همانیده کرده ای؟ و صدا و نداهای آسمانی درونت را نمی شنوی؟ و چرا به حرف های مخرب من ذهنی ات گوش می دهی؟ با فضاگشایی و مرکز عدم این پنبه های همانیدگی ها را از درون گوش هایت بیرون بیاور.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۷

ترس و نومیدیت دان آواز غول

می کشد گوش تو تا قعر سُفول

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۸

هر ندایی که تو را بالا کشید

آن ندا می دان که از بالا رسید



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۹

هر ندایی که تو را حرص آورد

بانگ گرگی دان که او مردم دَرَد

پس باید در راه و مسیر تبدیل شدن هشیاری جسمی به هشیاری حضور ترس و ناامیدی را از خودمان دور سازیم و به آوازه‌ها و صداهای من‌ذهنی اطرافیانمان و حتی به ندا و صدای درونی خودمان گوش فرا ندهیم. چراکه آن‌ها ما را از هدفمان منحرف می‌کنند و می‌ترسانند و ناامیدمان می‌سازند و ما را به پایین‌ترین نقطه سقوط می‌رسانند.

پس هر ندای درونی که باعث شور و شعف و شادی بی‌سبب تو می‌گردد، بدان که از طرف خداوند و از طرف زندگی رسیده است و هر ندایی که تو را ناامید می‌کند و باعث آزار و اذیت تو می‌شود و حرص را در تو تشویق می‌کند و تو را بی‌اختیار به‌سوی همانیدگی‌ها می‌کشاند و یک وضعیت خاصی را در تو به‌وجود می‌آورد و مانع زندگی کردن در لحظه می‌شود، آگاه باش که آن گرگ من‌ذهنی‌ست که زندگی لحظه تو را می‌دَرَد و توجه زنده تو را در چیزها سرمایه‌گذاری می‌کند و هشیاری تو را کاهش می‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۶

چون بسی ابلیس آدم‌روی هست

پس به هر دستی نشاید داد دست

پس نتیجه می‌گیریم که انسان‌های زیادی در روی کره زمین زندگی می‌کنند که اختیارشان بر عهده و مسئولیتشان نمی‌باشد و آن‌ها اختیار خود را به ابلیس درونشان که همان من‌ذهنی‌ست داده‌اند، هرچند که چهره و صورت ظاهری آن‌ها انسان



است، ولی در مرکزشان انباشتگی‌های ابلیسی من‌ذهنی وجود دارد. پس با هرکسی نمی‌توان قرین و دوست و هم‌نشین گردید.

و در پایان: وقتی که خرد بی‌منت‌های کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی‌ست

چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟

پر انرژی و سالم بمانید.

خیلی ممنون، خدا نگهدار شما.

زهرا سلامتی، از زاهدان



با سلام و عرض ادب ❤️

تسبیح جماد 🌹

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۱۳

هر که او نعره تسبیح جماد تو شنید

تا نبردش به سراپرده سبجان نشست

در هفته‌های گذشته شاهد تسبیح جماد در خود بودم. این که من ذهنی من، چطور به من ضرر می‌زند و من را به مثلث برمودای درد و غم می‌کشد. همانیدگی با پول، ماشین، همسر، فرزند و مادیات قابل مشاهده است و حداقل خوشی هرچند ظاهری دارد، ولی زهرناک‌تر از همه همانیدگی با غم است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶

ای بسا سرمستِ نار و نارِ جو

خویشتن را نورِ مطلق داند او

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۷

جز مگر بنده خدا، یا جذبِ حق

با رهش آرد، بگرداند ورق



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۸

تا بداند کآن خیالِ ناریه

در طریقت نیستِ اِلّا عاریه

مادربزرگ من خدا بیامرز قرآن خوان و نوحه سرای قهاری بودند. ایشان طبق مراسم مذهبی، بسیار علاقه به نوحه خوانی و گریه کردن داشتند و از سرگرمی های کودکی من این بود که پای سخنان سوزناک ایشان بنشینم. حتی مادر من نیز وقتی خواهر و برادرانم در خانه دعوا می کردند، به اتاقی می رفت و شروع به گریه و نوحه سرایی می کرد و من هم که کودک کوچک خانه بودم، کنار مادرم زانو می زدم و همراه گریه ایشان گریه می کردم. حال بعد سی سال پیشرفت علم و تکنولوژی و آموزش های مولانا و گنج حضور این الگوی غم و نوحه سرایی من ذهنی را بیش تر در خود تماشا می کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۵۹

جمله خَلقان، سُخْره اندیشه اند

ز آن سبب خسته دل و، غم پیشه اند

در هفته های گذشته بنابه اتفاقاتی که در خانواده ام افتاده بود، این موتور غم سازی در من روشن شده بود و دائماً در سرم در حال نوحه سرایی بود. در خودم دیدم من ذهنی غم پیشه قهاری دارم که با بالا آمدن دردها شروع به گذشته رفتن می کند و نوحه سرایی می کند. دارم یاد می گیرم با بالا آمدن دردهای نهفته در خودم به پندار کمال نروم که به من حس حقارت بدهد که تو لیاقت زنده شدن به زندگی را نداری، بلکه شکرگزار هستم از این که به شکر وجود جناب آقای شهبازی و گنج حضور و یاران معنوی می توانم به شناسایی دردهای ذخیره شده در درونم پردازم.



خود با من ذهنی کار معنوی کردن باعث ناامیدی است، این که ببینی یه موتور غم ساز در وجودت کار می کند و مثل خوره وجودت را می خورد و دائم به دنبال درد و مسئله و غصه هست که مثل یک مثلث برمودا، اگر شروع به کار کند تو را به خود می کشد. خدا رو شکر برای حضور آموزش های گنج حضور و ایات مولانا و یاران معنوی که وقتی این موتور شروع به کار می کند، می توانیم دست به برنامه گنج حضور و یاران معنوی بزنیم و مانند گذشته خود را در این دردها غرق نکنیم و بیرون بیاییم و نظاره گر این من ذهنی غم پیشه باشیم. من اعتراف به ناتوانی خود می کنم و خدا را هزار مرتبه شکر می کنم که در این مسیر هستیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۶

یک بدست از جمع رفتن یک زمان

مکر شیطان باشد، این نیکو بدان

با نور حضور قرین های معنوی و آموزه های مولانا و گنج حضور می توانیم با شناسایی، انرژی حضور خود را پس بگیریم و به سلامت روح و جسم برسیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲

شاد باش و فارغ و ایمن که من

آن کنم با تو که باران با چمن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۳

من غم تو می خورم، تو غم مخور

بر تو من مُشفق ترم از صد پدر



شناسایی دیگری که در خود کردم این است که با فضاگشایی به قسمت‌های مختلف من ذهنی خودم نگاه کنم، نه با ملامت. شناسایی این که با ذهن شروع به کار معنوی می‌کنیم تا این که کم‌کم توانایی فضاگشایی پیدا کنیم. دارم یاد می‌گیرم که آموزش‌های مولانا را تابلوی راهنما در این مسیر در نظر بگیرم. و اولاً خود این آموزش‌ها سبب جدایی نشود، مثل این که دیگران گنج حضور نگاه نمی‌کنند، پس این دید باعث جدایی در من بشود. پس آن وقت فرق من با یک فرد که باور پرست یا مذهب پرست هست، چیست؟

از قسمت تسبیح جماد در من، زمانی را به یاد می‌آورد که با الگوهای مذهبی، هرچقدر بیش‌تر گریه و نوحه می‌کردم و خود را برای گناهان ملامت می‌کردم. توبه‌ای همراه با تنبیه خود داشتم، توبه‌ای با پشیمانی و ملامت و آن روی هم‌چنین توبه‌ای، طغیان بود یعنی باز به گناه کشیده شدن، ولی در این راه معنوی یاد می‌گیریم با فضاگشایی نقص را در من ذهنی خود ببینیم و

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۷

ناامیدی‌ها به پیش او نهید

تا ز درد بی‌دوا بیرون جهید

در یکی از برنامه‌های گنج حضور در مورد از طلب نشستن به علت جنسیت درد صحبت شد. این را بارها در خود احساس کرده بودم. می‌دیدم وقتی دردها بالا می‌آیند، طوری کور و کر می‌شوم که گویی موجی می‌زند و من را با خود می‌برد. اگر دست استاد نازنین نبود و یاران معنوی، معلوم نبود در کدام بیابان همانیدگی جان سپرده بودم.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۴

آفرین‌ها بر تو بادا ای خدا

ناگهان کردی مرا از غم جدا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۵

گر سرِ هر موی من یابد زبان

شکرهای تو نیاید در بیان

و همین‌طور

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه

صدر را بگذار، صدرِ توست راه

با عشق و احترام ❤️

نرگس از نروژ 🙏

به نام خداوند بخشنده مهربان

با سلام خدمت استاد عزیز و گنج حضوری‌های جان

دیوان شمس، غزل ۱۸۲۹، از برنامه ۹۲۹

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من

هیچ مباش یک نفس غایب از این کنارِ من

در این بیت مولانا از زبان انسانی که از ذهن بیرون آمده و تا حدودی به حضور و اصلش زنده شده، سخن می‌گوید که من در این لحظه اکنون که هشیار به اصلم شده‌ام و متوجه آرامش و سکون، عشق و شادی و متوجه طراوت و تازگی و نوبی و حضور خداوند در خودم شدم، به خود اجازه دادم که با زندگی این گونه سخن بگویم که ای زندگی، ای کسی که توانستم با طراوت و تازگی تو قرین شده و یاری تو را حس و متوجه شوم، ای کسی که توانستم از طریق زیبایی‌هایت کلمات را با عشق بر روی کاغذ آورده و از تو بسرایم و سخن بگویم و به خود جرأت دهم و بگویم، که خدایا! اصلاً به اندازه یک نفس هم از من غایب و دور مباش و یک لحظه مرا رها مکن. حال که تو را شناخته‌ام، مگذار این نوزاد نُوپا دیگر زمین خورد و از تو دور شود، دستش را بگیر تا راه رفتن را بیاموزد. آمین.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

نورِ دو دیده منی، دور مشو ز چشمِ من

شعله سینه منی، کم مکن از شرارِ من



خداوندا! تو نورِ دو دیده منی، روشنایی و نقطه بیداری و تشخیص صحیح من هستی. من از طریق توست که می‌توانم زیبایی‌ها را ببینم، لمس کنم، حس کنم، بپویم و آرامش بگیرم. پس از من برای یک لحظه هم دور مشو و بگذار این تواناییِ بینش در من، هر لحظه از لحظه قبل بیشتر و بیشتر شود. زیرا آتش و شرارِ سینه من، تو هستی، شعله‌ای که تنها با آن می‌توانم زندگی بگیرم و درست عمل کنم. حرارت و گرمایی که می‌تواند هر کوه یخی را آب کند که عمر جلوی دیدِ حضورم را سد کرده بود و من نمی‌توانستم زیبایی‌ها را ببینم و لمس کنم.

پس بارالهی، این شرار، این شوق، این عاشقی را در من کم مکن، آنقدر به اوج خود برسان تا من خالص شده و نیست و تماماً به تو تبدیل شوم. آمین.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

یارِ من و حریفِ من، خوبِ من و لطیفِ من

چستِ من و ظریفِ من، باغِ من و بهارِ من

معبودا! تنها یار و حریف و دوست و قرینِ من تو هستی. تنها همدم و محبوب من تویی. ای خوبِ من، ای بهترین، ای لطیف‌ترین حالتِ ممکن، ای زیباترین اتفاق به وجود آمده. ای چالاک‌ترین در پاسخ و در عمل، ای سریع‌ترین و ماهرترین، ای اُستاد اُستادان که در هر چیز محکم و موزون عمل می‌کنی و برازنده هر چیز تو هستی. و این تو هستی که به هر چیز ارزش می‌دهی و در اوج چالاکي، ظریف‌ترین حس آرامش را می‌توانی انتقال دهی و زیبایی بی‌آفرینی، به همان گونه که به کلمات بوی عشق و زندگی می‌دهی. تویی باغ و بهارِ من، تویی گلستانِ وجودِ من، که به تک تک لحظاتِ زندگی‌ام جان داده‌ای، روح و عشق و امید داده‌ای، تا توانسته‌ام فضاگشایی کنم و به تو تبدیل شوم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

ای تن من خرابِ تو، دیده من سحابِ تو

ذره آفتابِ تو، این دل بی قرارِ من

ای کسی که این تنِ خرابِ من خرابِ توست، حتی این منِ ذهنی ام خراب و عاشق و دیوانه توست و می خواهد هر چه زودتر به تو تبدیل شود. ای کسی که دو دیده من، مانند آبِ پر بار بارانِ زاء، از دوری تو به تنگ آمده و می گرید و تو را می جوید تا تو را یابد و به تو تبدیل شود و از این تبدیل و تجلی بتواند به بیرون ارتعاشِ زیبا داشته باشد. و این ذره زیبا و بیدار کننده ای که در وجود من تجلی کرده و ذره ای از آفتاب وجود توست، مرا به تو زنده کند که این دل من هر لحظه بی قرار توست، تا این اتفاق میمون و این تبدیل باشکوه صورت گیرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

لب بگشا و مشکلم حل کن و شاد کن دلم

کآخر تا کجا رسد پنج و ششِ قمارِ من

برای اینکه تو از طریق من حرف زده و به جهان ارتعاش کنی، باید ذهنم را خاموش کرده و لبم را بدوزم، تا تو حرف بزنی و لب بگشایی. با کنار گذاردن و اهمیت ندادن به منِ ذهنی است که مشکلات حل می شوند و می توانیم از درون نغمه شادی سر داده و دلمان گشاده و مرکزمان پاک گردد. آخر مگر می شود با این پنج حس و شش جهتِ ذهنی و هشیاری جسمی، به دنبال شادی و حلِ مشکل گشت و پیروز میدان بود؟

تنها با توکل و فضاگشایی است که می توانیم در این قمار، یعنی انداختن همانیدگی ها به زندگی زنده و تبدیل شویم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

تا که چه زاید این شبِ حامله از برای من

تا به کجا کشد بگو مستی بی‌خمار من؟

تا بینم از این شبِ ذهن که من به آن حامله هستم و چیزهایی همانند: درد و خشم و غصه و غیره را حمل می‌کنم، پس از فضاگشایی‌های پی در پی، چه چیزی و چه زایشی در من ایجاد می‌کند؟ چه مستی و خماری برای من به ارمغان خواهد آورد؟ مرا به کجا می‌کشاند؟ مرا چگونه و از چه طریقی بی‌خمار از من‌ذهنی و خمار به عشقِ خدایی خواهد کرد؟ که در من‌ذهنی دائماً خمارِ ذهن، درد، خشم، ناامیدی و باورها و همانیدگی‌ها بوده‌ام و درد کشیده‌ام. ولی حال با بی‌خماری به ذهن و خمار به عشق، که در این خماری شادی، عشق، امید، پایداری و زنده و ناظر شدن، نُو بودن، آرامش و سکون و ثبات را به من هدیه می‌دهد، می‌توانم حسِ امنیت، قدرت، هدایت و عقل و حضور را لمس کرده و یکتا شوم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

تا چه عمل کند عجب شکر من و سپاس من

تا چه اثر کند عجب ناله و زینهار من

زمانی که من عقل من‌ذهنی و تدابیرش و سبب‌ها و نگرشش را کنار بگذارم، می‌توانم تماماً به تو زنده و حیرانت گردم. در اثر این فضاگشایی شگفت زده شده و از این زنده شدن به تو ارتعاش زیبا بیافرینم. تنها شکر و سپاس می‌تواند مرا به تو تبدیل کند که از تبدیل این شگفتی‌ها، آثاری نیک بر جای گذارده خواهد شد که حال مرا به حیرانی در آورده و من می‌توانم عجز و ناله من‌ذهنی‌ام را متوجه شوم که این همه عجز و ناله را نمی‌توان به تصویر کشید. و من از این همه شگفتی و تبدیل هر لحظه، در شکر و سپاس خواهم بود.



با تشکر و احترام

حدّاد هستم از کرج



به نام خدا

👉 ذوق دعا و نیایش، نشانه کشش و جذب حق می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳

از بد پشیمان می‌شوی، الله گویان می‌شوی

آن دم تو را او می‌گشدد، تا وارهاوند مَر تو را

از جُرم ترسان می‌شوی، وز چاره پُرسان می‌شوی

آن لحظه ترساننده را، با خود نمی‌بینی چرا؟!

ذهن بدون ناظر من ذهنی است که از عمل کار بد پشیمان می‌شود و از جُرم من ذهنی ترسان و چاره پُرسان که ای خدایا! به فریاد دل بیچاره‌ام برس. چرا او ما را آن دم به طرف خود می‌کشاند؟ می‌کشاند تا از دست من ذهنی بد خود برهم و مولانا دستورش همیشه خاموشی ذهن است و نیاز و کمک گرفتن از الله گویمان، یعنی کمک گرفتن از فضاگشایی پیایی در مرکز عدم شده.

حال از خود می‌پرسم، اگر در آن لحظه ترساننده را که با وضعیتهای فعلی این لحظه برایم رقم می‌زند و موجب ترسم می‌شود، اینکار را از نیش من ذهنی خود می‌دانم که مقاومت و قضاوت‌های بیجا با قرین بد کرده‌ام و علائم آن خشم و واکنش و ترس و نگرانی و دلشوره بر من چیره می‌شوند، آیا این را دارم آگاهانه می‌کشم؟

تمام سعیم بر این است، مسئولیت هشیاری و عشق روی خود باشم و زحمات آموزش‌های مولانا و پدر بزرگوارم شهبازی جان را به هدر ندهم. وقت را غنیمت دانسته و تلف نکنم. بدانم هر نیاز و درد و سوزم همه پیغام زندگیست که باید در دل اتفاق با گشودن فضای درون، آن یک زندگی را مشاهده و چیزی بیاموزم.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۵

گفت: اَنّ اللهِ تو لَبِیکِ ماست

وَأَنّ نیاز و درد و سوزت پیکِ ماست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶

حیله‌ها و چاره‌جویی‌هایِ تو

جذبِ ما بود و گشاد این پایِ تو

حیله‌ها و چاره‌جویی‌هایم برای جذب شدن و عنایات حق است تا مرکز را عدم و به اندازه بینهایت بزرگی خودش وسعت دهد. پس با زبان ظاهری من نمی‌توانم بگویم: «خدایا! بیا کمکم کن» و در دل حیلۀ من‌ذهنی را بکنم؛ اینطوری نمی‌شود، بلکه با پذیرفتن به نقص و معایب خویش در رفع اصلاح آن کوشیدن است. قانون جبران را در هر جنبه از زمینه‌های زندگی رعایت کردن و با فریفته شدن کارهای من‌ذهنی برحذر ماندن و به خود ظن بد بردن، این ممکن می‌شود.

خدایا! هم اکنون اعتراف می‌کنم که من‌ذهنی سر سختی دارم. اعتراف به اینکه خودم بتنهایی نمی‌توانم (جویم را پاک کنم). عجز و ناتوانایی من در برابر بزرگی تو خیلی ناچیزست و من پندار کمال دارم. گاهی وقتا فریبت را خورده اما ازش فراری نیستیم. حاضرم برای کشیدن درد آگاهانه و صبر لازم می‌کنم.

این‌گونه نور رفته از کرم ظاهر می‌شود. آن‌کشنده، مرا با نیروی جذب کننده‌اش به سوی خود می‌خواند و از سر لطف و خیرخواهی‌اش راهنمایی‌ام می‌کند و از تقصیراتم عفو.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۴۲

گر بنالیدی و مُسْتَغْفِرِ شدی

نورِ رفته از کَرَم، ظاهرِ شدی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۴۳

لیک استغفار هم در دست نیست

ذوقِ توبه نُقلِ هر سَرْمست نیست

پس به این ناله و سر و صدای من ذهنی خود توجهی کنم و با صبر و شکر و پرهیز عمل نکنم، عجله در کار داشته باشم و مقاومت و قضاوت کنم و سرمست همین همانیدگیهای خود غرق باشم، خوب در این میان ذوقِ عملِ فضاگشایی نیست. خدا از کجا می‌تواند بخشش و کرمش را بهم ببخشد؟

مولانا چه زیبا و خوب گفته است: «آن لحظه ترساننده را، تو خود نمی‌بینی چرا؟».

چرا چاره و خلاص شدن از بند افتادن گناه خود در این من‌ذهنی با سبب‌سازیه‌ها، را بطور عینی نمی‌بینی؟ مولانا دارد بهم کمک می‌کند و می‌گوید:

«ای جانِ هشیاری، همان چیزی را که تو را هم اکنون از آن چیز ترساننده، این خود زندگیست که تو در این لحظه چیزی را به جای او نشانده‌ای. چرا هیچ متوجه نیستی این لحظه حاضر و ناظر بمانی و در بازی خداوند شرکت و از وجود من‌ذهنی خود باخبر و نترسی؟ مگر نمی‌دانی که تو آن چیزی که با چشم حسیت داری می‌بینی، تو این پوست هشیاری و ظاهر قضیه نبوده، بلکه مغز مستان و جد جدی. چرا نمی‌آیی دست به عمل واهمانش بزنی و زیر بارِ مسئولیت هشیاری



خود بروی تا درست درک کنی و بفهمی، این همه گرفتاری تو از شر من ذهنی خودت با چسبیدن به همانیدگی هات هست که راهت زده شد و باید زودی از آن خلاص شوی؟»

حال هم اکنون تو بیا فضا را باز و مرکز عدم کن و به گناه خویش صادقانه اعتراف تا از دست نازش او زودی خلاص بشوی. مطمئن باش اگر مدام مرکز عدم نگهداری، در این لحظه مستقر یافته و با وجود مزاحمت های بیجای من ذهنی، دیگر خیالت نیست. او را بهتر می شناسی و به چشمان ترس زل می زنی و بهش می خندی که برو تو عاریتی و توهمی بیش نیستی و تنها قرینت خود زندگی و اصلت می باشد که تو در مقابلش چیزی را نمی دانی.

حال زمانی آن ترساننده را که بخشی از زندگیست می آید، او را بپذیر که پشیمانی از ارتکاب گناه اشاراتی است از طرف حضرت معشوق که در دل پدید آورد تا ما را از گناه کردن باز بدارد و توجه ما فقط به خودش باشد و لایق هدیه گرفتن از او باشیم، نه از نازی من ذهنی.

پس مبادا،

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۳

ای بسا نازا که گردد آن گناه

افگند مر بنده را از چشم شاه

با احترام، عشق

زهره از آمل 



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

